

تجربه با وداستانهای تربیتی

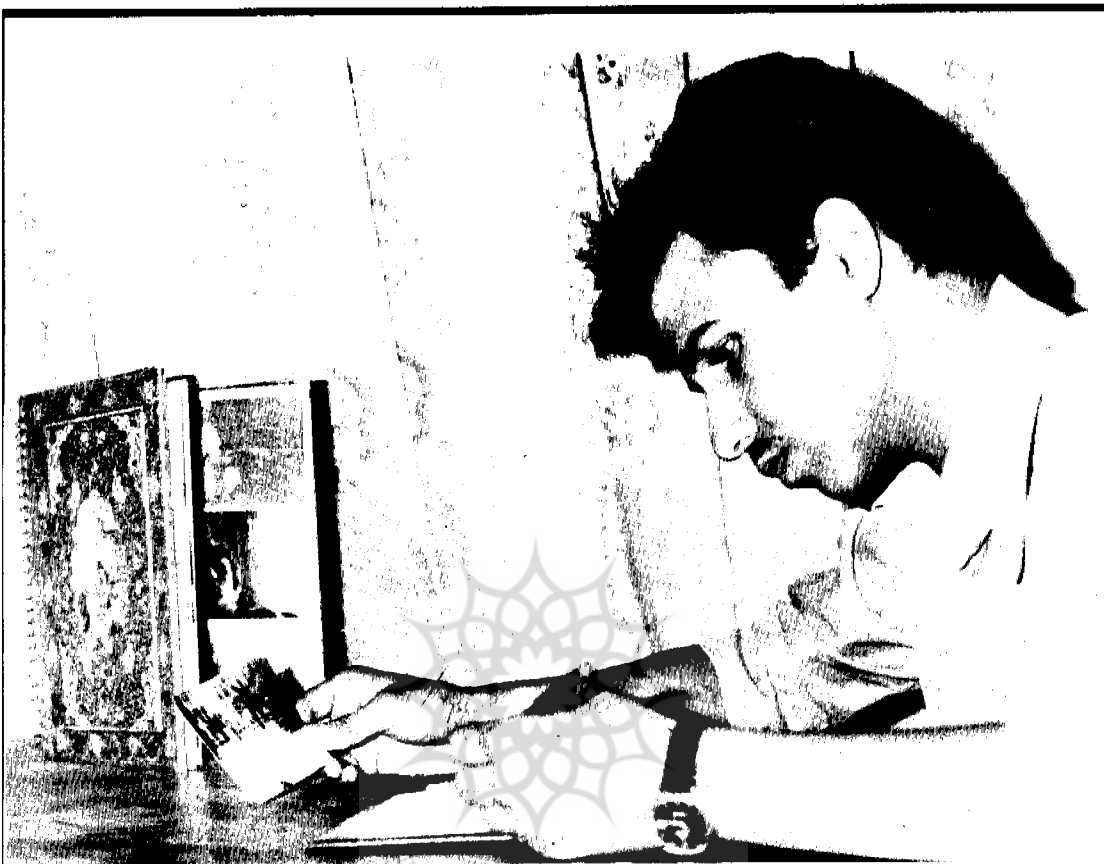
« از سید علی اکبر حسینی »

بدون آگاهی از مسائل تربیتی چگونه میتوانیم فرزندانمان " مبارز ، مستقل و متفکر " تربیت کنیم ؟ اگر فرزندانمان مبارز نیروی آینده کشورمان را به که میسپاریم ؟ اگر فرزندان ما مستقل پرورش نیابند و اگر متفکر و اندیشمند نباشند مگر نه اینست که به دیگران اتکاء خواهند کرد ؟ اگر اندیشمند نباشند مشکلات خود را چگونه حل کنند ؟

بنابراین هدف نهائی این بحثهای تربیتی اینست که مسائل تربیتی را در بینش پویای اسلامی مطرح کنند و ما را در تربیت فرزندانمان " مبارز ، مستقل و متفکر " راهنما باشد . برای اینکه دریافت این مسائل برای همگان آسان باشد و بسادگی بفهمند ، آنها را در ضمن داستانها و تجربههای تربیتی بیان میکنیم تجربههایی که از زندگی واقعی گروهی از خواهران و برادران شما گرفته شده است ، داستانهایی که صرفاً

ساخته خیال و پرداخته قدرت اندیشه نیست و بهمین جهت میتواند عملاً شما را در تربیت فرزندانمان یاری و راهنمایی کند . با خواندن و اندیشیدن باین بحثها و برگزیدن آنچه بهترین تشخیص میدهد ، اطمینان داشته باشید که وظائف خویش را در تربیت بخوبی مییابید ، و بهترین تدابیر ممکن را انتخاب میکنید و فرزندانمان شایسته ، مبارز ، مستقل و متفکر میپرورید .

بنابراین بحث را با نقل این گزارش شروع میکنیم این گزارش را جوانی برای ما نوشته که اکنون بیست و پنج سال دارد . از او خواسته بودیم یکی از مهمترین و موثرترین خاطرات دوران کودکی خود را بنویسد ، خاطره ای که هنوز هم آنها را به روشنی به یاد دارد و تحت تاثیرش میباشد . او حادته زیر را بعنوان یکی از مهمترین و موثرترین خاطرات دوران کودکی خود بیان کرده است :



خوشحال بودم ، خودم را میدیدم که فردا جلوی کلاس ایستادم و برای بچه‌ها درس میدهم و به سئوال‌شان پاسخ میدهم و معلم بمن آفرین میگوید .

دوباره درس را با صدای بلند خواندم لغتهای درس را نگاه کردم همه لغتها را بلد بودم ، فقط یک کلمه را نتوانستم بخوانم . معنایش را هم نمیدانستم ، پیش پدرم رفتم ، با خنده و خوشحالی جریان را

" ... در کلاس دوم ابتدائی درس میخواندم ، شاگرد نسبتاً زرنگی بودم آنسال معلم خوبی داشتیم یکروز معلم بمن گفت : پسرم ! فردا فارسی را تو درس بده از اینکه معلم کاری بمن سپرده است ، خیلی خوشحال شدم . عصر که بمنزل برگشتم با شادمانی و شوق بسیار ، کتاب فارسی را برداشتم و آن درس را چند مرتبه خواندم ، لغتهایش را یاد گرفتم . خیلی

به پدر گفتم و کلمه ای که نمیدانستم
نشانش دادم و از او کمک خواستم ، پدر
کمی بمن خیره خیره نگاه کرد و با اوقات
تلخی و تندگی گفت : عجب معلم بیسواد
هستی ؟ هنوز کلمه باین سادگی را نمیدانی

سال از آزمون میگذرد حتی در یک مورد
یک سؤال از پدرم نکرده ام ، نه اینکه
سئوالی نداشتم و یا نخواستم از او چیزی
بپرسم بلکه هر وقت خواستم چیزی را
بپرسم و سئوالی را مطرح کنم ، خاطره آن



تو که نباید معلم کلاس بشوی ، و بعد کتاب
را برداشت و محکم زد توی سرم و گفت :
ای بیسواد ! ای بیسواد نفهم !
قبل از اینکه بگویم فردا چه بر سرم آمد
یادآوری میکنم که تاکنون که بیش از ۱۷

روز بیادم میآید ، میترسیدم و جرات
نمیکردم لب از لب بازکنم و چیزی بپرسم .
نمیدانم چرا پدرم مرا تنبیه کرد ؟ نمیدانم
چرا کتاب را توی سرم کوبید و گفت : ای
بیسواد نفهم ! شاید فکر میکرد کودک

هشت ساله‌اش باید همه چیز را بداند .
خوبست درباره این گزارش یادآوری
کنیم که : حیوانات وقتی دنیا می‌آیند
اغلب بتعلیمات پدر و مادر نیازی ندارند .
رفتارشان را از پیش آموخته اند . مایه
و منشاء بیشتر کارهایشان غریزه است :

مثلا یک جوجه مرغابی ، برای شنا کردن
نیازی به تعلیمات پدر و مادر ندارد وقتی
دور از پدر و مادر پوسته زندان خود را
میشکند و بعد از یکی دو ساعت خود را به
آب میزند و با مهارت کامل با پاهایش پارو
میزند و شناکنان باستقبال امواج می‌رود . و
یامثلا بچه گربه هائی که دور از مادر ،
بزرگ میشوند ، با اینکه از لحظه تولد
مادر را ندیده اند قوانین شکار را خوب
میدانند و هنگام شکار یک موش : همان
حرکاتی را انجام می‌دهند که مادرانشان
انجام میداده اند .

هرچند که طبق تحقیق یک روانشناس
چینی ، مهارت شکار ، در این بچه گربه‌ها
کمتر است ولی در هر صورت این طور
نیست که اگر با مادر خود زندگی نکنند از
قدرت و راه و رسم شکار محروم بمانند و راه
زندگی کردن را ندانند .

بهمین جهت ، چون نوزادان حیوانات
نیاز مبرمی به تربیت ندارند ، زندگی

جمعی خانوادگی در آنان کاملا محدود
است و روابط پدر و مادر با فرزند حداکثر
پس از چند هفته قطع میشود و فرزند
میتواند مستقل و بدون ارتباط با پدر و مادر
خوبستن را اداره کند و همانگونه که پدر و
مادرش بزنگی ادامه می‌دهند ، ادامه دهد
ولی نوزاد انسان این چنین نیست ، و تا
مدتهای طولانی باید در جمع خانواده
زندگی کند و از کمکهای مادر و پدر
بهره‌مند گردد ، خوب میتوانید حدس
بزنید که اگر نوزادی را رها کنید چه پیش
خواهد آمد .

وقتی نوزاد انسان زاده میشود ،
برخلاف نوزاد حیوانات هیچ نمیدانند و
تقریبا جز گریستن و مکیدن هیچ نمیدانند .
خدا در قرآن میفرماید : "واله‌اخرجکم
من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئا " و خدا
شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد
درحالیکه چیزی نمیدانستند .

و این نوزاد نادان و ناتوان از اولین
روزهای عمر یادگیری را آغاز میکند ،
چیزهای بسیاری را با چشم و گوش و سایر
حواس فرا میگیرد . درحقیقت چشم و گوش
و سایر حواس او دروازه آشنائی او با این
جهان میباشند .

خلاصه اینکه : در وجود نوزاد انسان

هیچ نوع آگاهی ذهنی و هیچ نوع رفتار پیش آموخته ای نهفته نشده است . بلکه کودک آگاهیها و رفتارهای خود را از خارج یعنی بوسیله تربیت کسب میکند ، آگاهیها را از نسل پیش میآموزد و رفتارها را از آنها فرامیگیرد . بنابراین کودک همه چیز را باید یاد بگیرد یعنی : باید ببیند ، باید بشنود ، باید بیازماید ، باید بپرسد تا یاد بگیرد تا بداند ، " پرسیدن آغاز دانائی است " امیرالمومنین پیشوای بزرگ ما در نهج البلاغه پنج چیز را بر میسرورد و میفرماید : اگر برای رسیدن باین پنج چیز رنجهای بسیار ببرید سزاست و اگر برای دستیابی باین پنج به سفرهای دور و دراز بپردازید سزاوار است :

اول و دوم اینکه : بکشید تا جز به خدا امیدمدارید و جز از گناه خود نترسید . سوم اینکه چیزی را که نمیدانید بپرسید و از پرسیدن شرم مبرید .

و چهارم : اگر چیزی از شما پرسیدند که پاسخ درستش را نمیدانید آشکارا بگوئید نمیدانم . نادانی خود را برده پوشی نکنید .

و بر شما باد به صبر و شکیب و پایداری که پایداری در کارها و صبر برای ایمان ،

چونان سزاست برای بدن ، همانگونه که بدن بی سر ارزش زندگی ندارد . ایمان بی شکیب هم سودی ندارد .

ببینید : در این سخن پیشوا " پرسیدن " را چقدر مهم و والا شمرده است و چگونه برای رهائی از جهل ، به پرسیدن فرمان داده است .

آیا میتوانید سخنی بگوئید که بیش از این ، در این باره تاکید کند ؟

کافیست که برای فهم اهمیت " پرسیدن " ببینید که امام آنرا در ردیف چه سخنی آورده است امام آن را در ردیف " توحید " بشمار آورده است . در ردیف توحید یعنی برترین اصل دین ما و مایه همه اعتقادات و رفتارهای ما ، آیا پرسیدن این اندازه مهم است که باید در ردیف والاترین اصل اسلامی شمرده شود ؟ بلی ! چون پرسیدن دریچه روشن دانائی است " پرسیدن " راهی است که انتهایش صبح سپید آگاهی است . و دانائی و آگاهی آغاز ایمان و توحید پس میباید تا دانسته ها را پرسید و دانست و از پرسیدن هیچ شرم نبرد . باید پرسید همانگونه که قرآن سفارش کرده و میکند و میگوید : " فاسئلوا " ای مردمان بپرسید ، " فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم

لا تعلمون " اگر چیزی را نمیدانید ، حتما از دانایان بپرسید .

بازگردیم به ادامه دنباله گزارش ، " جوان در دنباله گزارش خویش مینویسد : بغض گلویم را گرفت و تا شب در گوشه ای خزیدم ، از بیم فردا ناراحت بودم ، که مبادا این لغت را دوستانم از من بپرسند و من در پاسخگوئی بمانم شب را با ناراحتی صبح کردم چندین مرتبه تصمیم گرفتم که از مادر بپرسم ولی نتوانستم فکر میکردم مادر هم به من میخندد .

صبح در راه مدرسه دلم میخواست از رهگذران بپرسم در مدرسه فکر کردم از آموزگارم بپرسم ولی گفتم شاید او هم مانند پدر کتاب را بر سرم بکوبد و بنادانیم بخندد . زنگ خورد بکلاس رفتم و نوبت من شد که آموزگار کلاس ستمو نمیدانید که چه حالی داشتم . کتاب فارسی را برداشتم و برعکس دیروز ، ناراحت و مضطرب جلوی کلاس ایستادم خدا خدا میکردم که بچه‌ها آن لغت را از من نپرسند . فکر میکردم که اگر بفهمند من آنرا نمیدانم همه بمن میخندند من معلم کلاس بودم ، درس میدادم ، لغتها را معنی میکردم ، گاهی از بچه‌ها سؤال میکردم ولی مواظب

بودم که آن لغت را از کسی نپرسم و از آن بگذرم ، از آن گذشتم یکی از بچه‌ها بشوخی بمن گفت : آقا اجازه؟ این کلمه را نخواندید و معنا نکردید . رنگ و رویم سرخ شد دیشب را بخاطر آوردم و همه چیز مثل برق از خاطرم گذشت میخواستم چیزی بگویم که خوشبختانه زنگ خورد و من بلافاصله از کلاس بیرون پریدم .

از همان روز دیگر چیزی از کسی نپرسیده‌ام و اگر پرسیده‌ام با ناراحتی بسیار هر وقت میخواهم چیزی را بپرسم رنگ و رویم عوض میشود ، قلبم به طیش میافند ، واز پرسیدن پشیمان میشوم .
نمیدانم شما پرسشهای کودکانتان را چگونه جواب میدهید و با کنجگوییهای آنها چگونه روبرو میشوید ولی میدانم که هرگز نمیخواهید فرزندان چون من در جهل و نادانی بماند و از پرسیدن بیمناک باشد میدانم که نمیخواهید دستش از گشودن دریچه روشنائی ناتوان باشد میدانم که نمیخواهید از گذشتن از تاریکخانه نادانی بسوی نور بترسد ، چون پرسیدن آغاز دانائی است ، صبح سپید روشنائی است .

